

بسمه تعالی

دانشگاه آزاد اسلامی

واحد علوم و تحقیقات

پردیسهای علوم و تحقیقات بندرعباس و زاهدان

تقریر درس حقوق عمومی در اسلام

منبع درس: کتاب مبانی حکومت اسلامی حجت الاسلام دکتر حسین جوان آراسته

به همراه تقریرات درسی کلاس

استاد: علی بهادری جهرمی

نیمسال اول ۱۳۹۲-۱۳۹۳

مقدمه

حقوق عمومی^۱ علمی است که به تنظیم قواعد مربوط به سازمان دولت و طرز عمل آن میپردازد. روابط متقابل دولت و سازمان‌های وابسته به آن و مامورین آنها با افراد جامعه در قلمرو این شاخه از حقوق می‌گنجد. مهمترین مقررات حقوق عمومی هر کشور در قانون اساسی بیان شده است.

حقوق عمومی به عنوان یکی از شاخه‌های اصلی در حقوق در برابر حقوق خصوصی قرار می‌گیرد که به روابط افراد جامعه با یکدیگر می‌پردازد. حقوق عمومی خود به چندشاخه تقسیم می‌شود که حقوق اساسی، حقوق اداری، حقوق مالی و اقتصادی از مهمترین آنهاست. حقوق جزا و حقوق بین‌المللی عمومی نیز از جنبه‌هایی زیر مجموعه این رشته از حقوق قرار می‌گیرند.

در این کلاس با توجه به اینکه قانون اساسی کشور جمهوری اسلامی ایران، شیعه اثنی‌عشری را مبنا قرار داده است، محور اصلی بحث بر اساس فقه شیعه اثنی‌عشری است. در شیعه اثنی‌عشری نیز، مبناپذیرفته شده نظریه امام خمینی (ره) قرار داده می‌شود؛ البته این موضوع به معنی نفی سایر نظریه‌ها و سایر مذاهب نمی‌باشد.

ارتباط حقوق عمومی و اسلام

اولین سوالی که باید مورد بررسی قرار گیرد این است که آیا «اسلام» ارتباطی به حقوق عمومی دارد یا خیر؟

برای پاسخ به این سوال باید تعریفی از حقوق عمومی و همچنین تعریفی از اسلام ارائه داد تا روشن نمود این دو با یکدیگر چه ارتباطی داشته و در صورت ارتباط، آیا میتوان مدعی شد اسلام دارای مباحث حقوق عمومی است یا خیر؟

موضوع حقوق عمومی عبارت از عمل حکمرانی است. عمل حکمرانی به عنوان پدیده‌ای عام، هر آنجائی وجود دارد که مردم بخواهند باهم زندگی کنند؛ خواه در خانواده، شرکت، مدرسه یا باشگاه. چنین گروه‌هایی به منظور ابقای زندگی جمعی و بی‌تردید برای توسعه و شکوفائی باید مجموعه‌ای از مناسبات

^۱Public Law

حکمرانی را، هرچند ابتدایی و اولیه، به وجود آورند. تکوین مناسبات حکمرانی، وجه جدانشدنی یا همیشه حاضر زندگی گروهی است. از آنجا که هیچ گروهی که واجد درجه‌ای از بزرگی و دوام باشد، قادر به اداره همگانی امور خود نیست، حکم راندن بر آن گروه همواره مقتضی یک تفکیک و تمایز است؛ تفکیکی که جزء بنیادین عمل حکمرانی است میان حاکم و حکومت شونده، میان هیئت حاکمه و اتباع آن.^۲

در این راستا کارویژه‌ی حقوق عمومی، سازماندهی و تبیین ارتباطات «حکومت» و مردم خواهد بود. حکومت در حقیقت ساختار اعمال حاکمیت است. حاکمیت یعنی دارا بودن قدرت برتر فرماندهی.

دین اسلام نیز مجموعه‌ای از عقاید، احکام و اخلاقیات است که به منظور تامین سعادت انسان از سوی خداوند بر پیامبر وحی شده است.

هدف دین، هدایت انسان به صراط مستقیم و تامین سعادت حقیقی بشر است و نقش ممتاز و بی‌بدیلی را که در این زمینه ایفا می‌کند، احیای انسانیت است. این هدف از طریق تنظیم روابط فرد با خود، جامعه و خدا تامین میشود و لذا احکام دین ناظر به تمامی این روابط، اقداماتی را بر انسان الزام، منع، تبلیغ و یا نهی میکند. این احکام که مبتنی بر عقاید و بینشهای دین اسلام مبتنی است، باید دارای ویژگی‌هایی همچون حقانیت یا درستی، جامعیت، جهان‌شمولی و جاودانگی باشد تا بتواند در راستای هدف خود کارآمد باشد.

لذا برای روشن شدن ارتباط حقوق عمومی و اسلام باید دید که آیا اسلام در خصوص حاکمیت و سازمان و شیوه اعمال آن، و روابط بحثی به میان آورده و در مجموعه احکام خود که خاصیتی شبیه به هنجارهای حقوقی دارد، گزاره‌هایی ارائه کرده است؟

حتی باید بیان داشت هرگونه بحث از ولایت سیاسی پیامبران، امامان و فقیهان متوقف بر اثبات رابطه دین با سیاست^۳ و حوزه حقوق عمومی است و به همین جهت بررسی این رابطه نقطه آغاز همه مباحث نظام سیاسی اسلام خواهد بود.

^۲ مبانی حقوق عمومی؛ مارتین لانگین؛ ترجمه محمود راسخ؛ تهران، نشر نی، ۱۳۸۸

- ^۳ سیاست به معنای تدبیر، سرپرستی، برنامه‌ریزی و سامان بخشیدن به امور جامعه است. تبلور این سیاست در حوزه حقوق، اساسی‌ترین قلمرو حقوق عمومی را تشکیل میدهد.

در این خصوص، این خود دین است که باید محدوده خود را مشخص نماید؛ مشخص کند آیا حقوق عمومی ارتباطی با این دین دارد یا خیر؟

مثلا یک لکه قرمز روی پیراهن شخصی وجود دارد که به یک مجتهد مراجعه و حکم آن را جستجو می‌کند. مجتهد پاسخ می‌دهد: من ماهیت لکه قرمز را نمی‌دانم، اما اگر ماهیت آن به من اعلام شود قادر خواهد بود حکم آن را در اسلام بیان نمایم.

اسلام به موضوع حقوق عمومی چیست کاری ندارد ولی اگر تعریف حقوق عمومی به اسلام وارد شود در خصوص تعریف و اینکه حکم در این خصوص وجود دارد اظهار نظر می‌کند.

در مثال دیگر به علقه زناشویی اشاره می‌شود، فردی به کارشناس مراجعه می‌نماید و اعلام می‌کند من می‌خواهم با شخصی ازدواج کنم، این موضوع حکمی در اسلام دارد؟ و کارشناس (مجتهد) حکم موضوع ازدواج را توضیح می‌دهد یا ممکن است در خصوص موضوع دیگری اعلام کند که در این خصوص اسلام حکم خاصی را اعلام نکرده است.

همانگونه که قبلا اشاره گردید «حکومت» یکی از اصلی‌ترین مباحث مربوط به «حقوق عمومی» تلقی گردیده و برای اینکه به ادله وجود رابطه میان اسلام و حقوق عمومی (حکومت) اشاره گردید، این موضوع در چهار مبحث مورد مطالعه قرار می‌گیرد:

الف) روش استقرایی: در این روش، احکام اسلام مورد بررسی قرار می‌گیرد تا مشخص شود آیا اسلام احکامی ناظر به حکومت دارد یا خیر؟

با مراجعه به احکام اسلامی، مشخص می‌گردد اسلام احکام متعددی را ناظر به جنبه های مختلف حکومت در بر دارد. از جمله احکامی که ناظر به حکومت است می‌توان به نظام مالی اسلام (خمس، زکات و ...)، قضاء، حدود، جنگ و جهاد اشاره نمود. در نظام مالی اسلام کاملا به موضوع حکومت اشاره شده است، یکی از موارد بسیار مهم در حکومت قضاوت است که اسلام در خصوص این امر بسیار مهم احکام متعددی ناظر به شخص قاضی و همچنین شیوه قضاوت و صدور و اجرای حکم دارد. حتی در خصوص جنگ و جهاد هم، اسلام احکام متعددی دارد که این احکام همان روابط میان مردم و حاکمیت را تنظیم می‌کند.

در نتیجه با روش استقرا به روشنی مشخص می‌گردد بر خلاف ادعای کسانی که اسلام را به درستی نشناخته‌اند، این دین ناظر به حقوق عمومی مباحث متعددی دارد و در خصوص حکومت سکوت نکرده و منصرف از آن نیست.

ب) مطالعه تاریخی:

دلیل دیگری که میتوان در اثبات ارتباط حقوق عمومی و اسلام ارائه نمود، مطالعه تاریخی است. پیامبر (ص) که اسلام را آورده خودش حکومت تشکیل داده و قانون اساسی مدینه را به رشته تحریر درآورد. پیامبر در طول عمر شریف خود اعمال حکمرانی نموده و در ادامه سایر خلفا نیز به حکمرانی پرداخته‌اند که تمامی موارد فوق بیانگر این است که اسلام ناظر به حکومت است و حتی پا از این موضوع فراتر رفته و بیان گردید اسلام اعلام می‌کند حاکم کیست و چه خصوصاتی باید داشته باشد.

ج) اوصاف و ویژگی‌های دین اسلام:

اسلام دین جامعی است. قرآن به تبیان کل شیئی اشاره می‌کند. حضرت امام رضا (ع) می‌فرماید: هیچ چیزی نیست که امت به آن نیاز داشته باشد مگر اینکه در کتاب و سنت، پاسخ آن وجود داشته باشد.

جامعیت هر چیزی با توجه به هدف آن مشخص می‌شود بنابراین بایستی هدف دین مشخص شود و اگر هدف دین رسیدن به سعادت است، دین باید در این راستا به صورت جامع و کامل اظهار نظر نماید. بدون شک یکی از موضوعات مرتبط با رشد و سعادت انسان، حکومت و روابط اجتماعی انسان است. لذا اسلام باید برای تنظیم این روابط نیز احکامی ارائه نموده باشد تا بتوان ادعای جامعیت کند.

به بیان دیگر دین جامع دینی است که آنچه را انسان برای وصول به هدایت و سعادت خود نیاز دارد، فروگذار نکرده باشد. از آنجا که سعادت انسان با مسائل اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی او درهم آمیخته است، دینی که مشتمل بر این مسائل نباشد، دین جامع نخواهد بود.

علاوه بر موارد فوق برخی دستورات اسلام مستقیماً ناظر به حکومت و حاکمیت است و اعلام نموده حاکم کیست و چگونه باید اعمال حکومت کند. موضوع درس حقوق عمومی در اسلام نیز در درجه اول بررسی این احکام و نگاه اسلام به این پرسشهای بنیادین حقوق عمومی خواهد بود.

جلسه دوم ۹۲/۷/۲۵

همانگونه که قبلا اشاره گردید، هر دولت کشوری دارای سه رکن جمعیت (مردم)، سرزمین و حاکمیت (حکومت) می‌باشد.

حقوق عمومی داخلی علمی است که به تنظیم روابط میان مردم و حاکمیت در چارچوب سرزمین می‌پردازد. مهمترین و محوری‌ترین بحث حقوق عمومی، «حاکمیت و حکومت» است که اگر حذف شود حقوق عمومی معنی و مفهوم خود را از دست خواهد داد. بنابراین، اگر محوری‌ترین بحث حقوق عمومی در اسلام در نظر گرفته شود همان بحث «حاکمیت و حکومت در اسلام» بایستی مدنظر قرار بگیرد.

البته اسلام در خصوص سرزمین هم اعلام نظر کرده است و مطالب متعددی در این خصوص با واژه‌هایی چون ارض، بلاد، دار در خصوص سرزمین آمده است و یا در خصوص دارالاسلام نظریه‌های مختلفی ارائه شده است.

در خصوص مردم و حقوق مردم در اسلام نیز مباحث متعددی ارائه شده است؛ حتی حقوق افراد غیرمسلمان نیز در اسلام مورد بحث واقع شده است. اما در این کلاس با توجه به فرصت موجود، صرفا به محوری‌ترین بحث حقوق عمومی در اسلام خواهیم پرداخت.

همانگونه که اشاره گردید محوری‌ترین بحث حقوق عمومی در اسلام بحث «حاکمیت» است. اولین سوالی است که در اینجا مطرح می‌شود آن است که حاکمیت از آن کیست؟

از مهمترین سوالهای حقوق عمومی نیز همین موضوع است که چه کسی حاکم است؟ چگونه انتخاب می‌شود؟ در چه ساختاری باید اعمال قدرت کند؟ با چه روش‌ها و ابزارهایی قدرت خود را ابراز می‌کند؟ حاکم در راستای چه اهدافی اعمال حکومت و قدرت می‌کند؟

حاکمیت در ادبیات رایج حقوقی:

به دلیل تعارض حقوق و منافع مردم و اختلال در روابط آنها بود که نیاز به وجود یک حاکم احساس گردید که از حالت و وضعیت بی‌نظمی و هرج و مرج به حالت اجتماعی همراه با نظم توأم با امنیت سوق پیدا شود. معمولا کسی که دارای زور بیشتری بود به‌عنوان حاکم انتخاب می‌شد. لذا حاکمیت متعلق به

کسی بود که بتواند قدرت برتر را در کشور داشته باشد و قدرتی بالاتر از آن وجود نداشته باشد. البته در این خصوص، بازهم نظریه‌سازی‌های مختلفی صورت می‌پذیرفت و نظریات قهر و غلبه، انسان‌خدایی و نظریاتی از این دست مبنای حق حاکمیت این پادشاهان بیان میشد.

در اثر انقلابها و قیامهای مردمی و نظریه پردازی اندیشمندان، در انتخاب حاکم، اصل آزادی و همچنین اصل برابری انسان‌ها در نظر گرفته شد که متعاقب انتخاب حاکم بر مبنای نظریه نمایندگی و با تئوری‌هایی همچون تئوری قرارداد اجتماعی به مردم واگذار شد. در حقیقت حاکمیت از آن مردم یا ملت دانسته شد و به تبع آن مردم نیز معیار انتخاب حاکم قرار گرفتند. با این وجود صرف انتخاب حاکم نمیتوانست حاکمیت حقیقی و واقعی مردم را تامین کند. چراکه ممکن بود حاکم بعد از انتخاب خود، به جای خواست مردم که صاحبان حقیقی حاکمیت بودند، خواست خود را مبنای حکمرانی قرار دهد.

در نتیجه «نظریه حاکمیت قانون» در این زمینه مطرح و اعلام گردید: مردم حاکمانی هستند که حاکمیت خود را از طریق سازوکارهای در نظر گرفته شده قانونی اعمال می‌کنند. لذا انتخاب حاکمان، شیوه حکمرانی و تمامی امور ناظر به حکومت و حکمرانی طبق قانون معین شده و از این طریق در حقیقت تمامی این موارد با نظر مردم صورت میگیرند.

اما در مقابل با مراجعه به منابع دین اسلام، به روشنی مشخص میگردد که «حاکمیت از آن خداست». این موضوع تا آن حد میان اندیشمندان و فقها روشن است که هیچ یک از فرقه‌ها و دسته‌های اسلامی در اصل تعلق حاکمیت مطلق به خدا هیچگونه تردیدی نداشته و آن را از شعب توحید که از اصول دین اسلام به شمار میرود میدانند. اما این حاکمیت خدا، چه ارتباطی با حاکمیت به معنای اعمال اقتدار سیاسی در جامعه خواهد داشت؟

در توضیح این موضوع بیان میشود خدا دارای دو نوع حاکمیت است: (۱) حاکمیت خداوند وقتی در حال خلق چیزی است که نسبت به همه موجودات اعم از جماد و گیاه و حیوان و انسان است (حاکمیت تکوینی) که این حاکمیت خداوند گریزناپذیر است؛ و در تکوین اراده شده است مثلاً خداوند اراده نموده زمین جاذبه داشته باشد و کسی نمیتواند بگوید نیازی نیست زمین جاذبه داشته باشد.

(۲) دومین نوع حاکمیت خداوند، حاکمیت تشریعی است که فقط نسبت به موجودات دارای اختیار صادق است و این نوع حاکمیت، به معنای بیان اوامر است که در قالب دستورات خداوند بیان میگردد و از طریق

شریعت به انسانها ابلاغ میشود. اجرای این حاکمیت گریزپذیر است و انسان توانایی سرپیچی از آنها را خواهد داشت چرا که در ذات انسان اختیار قرارداده شده تا خود انسان رشد یا ضلال خود را انتخاب کند. خداوند به انسان اجازه داده است که انسان بتواند بر اساس اختیار خود اوامر خدا را اجرا کند یا نکند. اجرای این اوامر رشد انسان را در پی خواهد داشت و انسان و جامعه را به منفعت خواهد رساند و عدم اجرای این اوامر ضلالت و گمراهی را به همراه خواهد داشت. به عنوان مثال خداوند به شیطان امر فرمود که به انسان سجده کن اما شیطان اختیار این کار را دارد که از امر خداوند سرپیچی کند یا کار درست را انجام داده و به انسان سجده کند.

مسئله مهم پاسخ به این سوال است که خداوند چرا دستور می‌دهد؟ خداوند به انسانها ابزار داده است که رمز نظام آفرینش را متوجه شویم. بخشی از این ابزارها غرایز، مغز (عقل) و ... می‌باشد. اما این ابزار کامل نبوده و توانایی فهم همه رموز و راهکارهای رشد و تشخیص همه مصادیق صحیح و تمیز آنها از غلط را ندارد. لذا عدل و احسان خداوند اقتضاء می‌نمود که علاوه بر غرایز و عقل، شریعت را نیز در زندگی انسان رهنمون نمود تا انسان یاد بگیرد چگونه رشد نماید.

انسان در مقابل حاکمیت تشریعی دو کار می‌تواند انجام دهد:

۱- به فرمان خدا کاملاً گوش کرده و حاکمیت خداوند را عملیاتی نمایند؛ ۲- خداوند در خصوص مثلاً سارق اعلام کرده است حد، قطع دست سارق است ولی مردم می‌توانند به جای قطع دست سارق، او را زندانی نمایند.

من حیث المجموع با توجه به موارد فوق مشخص می‌شود حاکمیت در مقام نظر از آن خدا و در مقام عمل از آن مردم است.

به بیان دیگر این انسانها یا مردم هستند که در عرصه عمل، حاکمیت خداوند را محقق می‌کنند. لذا حاکمیت مردم ناظر به عرصه‌ی عمل و ایجاد امکان و شرایط تحقق حکومت و حاکمیت خداوند ناظر به عرصه‌ی نظر و این است که چه باید کرد و چگونه باید روابط را تنظیم نمود.

حال به عنوان مثال خداوند اعلام می‌کند فقیه جامع‌الشرایط حاکم است، مردم می‌توانند همان فقیه جامع-الشرایط را حاکم نمایند و می‌توانند شخص دیگری را به عنوان حاکم معرفی نمایند و او را حاکم بر خود قرار دهند، چون در عرصه عمل، انسان حاکم است.

در نظام جمهوری اسلامی، اصل ۵۶ قانون اساسی حاکمیت مطلق بر جهان و انسان را از آن خدا می‌داند و خدا انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است (خدا به انسان اختیار داده است). هیچ کس نمی‌تواند اختیار را از انسان سلب کند و آن را در اختیار فرد یا گروهی قرار دهد. ملت این حق خدادادی را از طرقي که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کنند و مثلاً در اصل بعدی قوای حاکم را زیر نظر ولایت امر قرار می‌گیرند.

در اصل ۴ قانون اساسی نیز آمده است: «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهاء شورای نگهبان است.»

ملت از طریق قانون اساسی می‌خواهند در عرصه عمل حاکمیت خود را اعمال نمایند.

اصل حاکمیت قانون نیز که بیان شد به عنوان راهکاری جهت اعمال حاکمیت مردم در کشورها پذیرفته شده، در نظام جمهوری اسلامی ایران نیز پذیرفته شده است اما به منظور تضمین حاکمیت خدا در عین عمل به خواست مردم، در اصل ۴ قانون اساسی نیز به تمامی قوانین اشاره شده و اعلام نموده است باید این قوانین براساس موازین اسلامی و حاکمیت خداوند باشد. قانون اساسی اعلام می‌نماید چیزی نباید خلاف شرع نوشته شود.

لذا باتوجه به موارد پیش گفت مشخص می‌شود: مردم در جمهوری اسلامی ایران اعمال حاکمیت می‌کنند و اصل حاکمیت قانون را پذیرفته و چون حاکمیت مردم پذیرفته می‌شود نظام، جمهوری تلقی می‌شود و در این نظام شخصی که اصلی‌ترین مجری که اجراکننده قانون است مطابق اصل ۵ قانون اساسی در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عج) در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و باتقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که طبق اصل ۱۰۷ عهده‌دار آن می‌گردد.

بنابراین اجرای حاکمیت خدا از دو طریق اصلی تضمین می‌شود: (۱) موازین شرعی بر تمام قوانین ما حاکم است؛ (۲) مجری ما کسی است که اولاً شناخت و توانایی بیشتری نسبت به اجرای قوانین خدا دارد و دوماً کسی که کمتر از همه احتمال اشتباه و احتمال انحراف عمده دارد (عادل) و سوماً سایر شرایط مربوطه مانند شجاع و مدیر و ... را داراست.

جلسه سوم ۹۲/۸/۹

همانگونه که پیش‌تر اعلام گردید حاکمیت یعنی قدرت برتر فرماندهی که قدرتی بالاتر از او نیست. در مقام نظر یعنی مشروعیت و در باب عمل یعنی مقبولیت، عملی شدن یا واقعیت مربوط به حاکمیت مورد بررسی قرار می‌گیرد.

مقام نظر حوزه مشروعیت، حقیقت، بایدها و نبایدهاست و در مقام عمل حوزه مقبولیت، عملی شدن، واقعیت و یا هست‌ها و نیست‌ها مطرح می‌شود.

گفته شد در مقام نظر حاکمیت از آن خداست ولی در مقام عمل کسی که مردم بگویند حاکم بر مردم است چراکه قدرت نهایی نزد مردم است.

در نظام‌های غیردینی تفکیک بین این دو صورت نمی‌گیرد و با نظام‌های دینی علی‌الخصوص اسلام، تفاوت‌هایی دارد.

لذا حاکمیت در مقام مشروعیت از آن خداست و در حوزه عمل از آن مردم است. اگر دو حوزه باهم نزدیک شوند (منطبق شوند)، حکومت مشروع (اسلامی) تشکیل میشود.

اصل ۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی را نظامی برپایه ایمان به خدای یکتا و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم در برابر امر او، وحی الهی، معاد، عدل، امامت و رهبری و کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا می‌داند که این ۶ مورد مبانی نظام جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌آیند. خداوند حاکمیت را از طریق حاکمیت شرع اعمال می‌کند؛ بنابراین اعمال حاکمیت خداوند از طریق شرع (حاکمیت شریعت) می‌باشد.

سازوکار اعمال حاکمیت در عرصه عمل چگونه است؟ چگونه قدرت برتر در عرصه عمل پیاده می‌شود؟

حاکمیت مردم در قانون تبلور می‌یابد. اگر قانون حاکم شود مردم حاکمیت پیدا می‌کنند و متعاقب آن سلسله مراتب هنجارها پیش می‌آید و قوانین مختلف نوشته می‌شود و راهکارهای نظارتی در کنار آن در نظر گرفته می‌شود.

در بحث «حاکمیت شریعت» که متضمن حاکمیت مردم است باید توجه داشت این نوع حاکمیت (شریعت) چگونه باید اجرائی شود؟

سازوکار اجرائی کنونی که بهترین سازوکار از نظر اعضای مجلس بررسی نهایی قانون اساسی شناسایی شده است، این است که از حاکمیت قانون استفاده شود. منتهی قانونی که مبتنی بر شریعت باشد. اگر بخواهیم نظام را مطابق قانون اداره کنیم گزاره‌های فقهی باید مدنظر قرار بگیرد. در این راستا باید «تقنین شریعت» صورت پذیرد.

نگارش قانون مبتنی بر شریعت ممکن است به روش‌های گوناگونی صورت پذیرد از جمله جمع‌آوری نظر فقها کنار هم و استفاده از نظریات ایشان.

روش دیگری که در قانون اساسی پیش‌بینی شده است این است که قانون توسط نمایندگان نوشته شود و جمعی از فقها آن قوانین را از نظر فقه و شرع بررسی می‌کنند تا مغایر شرع، قانونی تصویب نشود.

مجری یا رییس حکومت در اسلام (ولی)

فرض کنیم اسلام در خصوص مجری حرفی به میان نیاورده است. باتوجه به عقل و بدون توجه به اینکه اسلام چیزی بیان کرده باشد، چه کسی باید مجری قانون باشد؟ چراکه درصدد اجرای حاکمیت قانون هستیم. لذا باید دید چه کسی حائز شرایط اجرای قانون می‌باشد؟ خصوصا در این نظام حقوقی که قانون، منبعث از شریعت بوده و قانون اصلی و حقیقی موازین شرع است.

بدون شک کسی میتواند بهترین مجری این قانون باشد که دارای ویژگی‌هایی همچون شریعت‌شناسی، عادل، شجاع، مدبر و ... باشد.

اسلام‌شناسان اعم از شیعه و سنی باتوجه به منابع نیز نظری مشابه این امر اعلام می‌کنند و بیان میدارند مهمترین ویژگی مجری خوب قانون، علم به قانون یا اجتهاد است. در مرحله‌ی بعد عدالت یا خودداری از تخلف از اجرای قانون یا احتمال پایین در تخلف از اجرای قانون به عنوان دومین ویژگی ضروری حاکم جامعه اسلامی مطرح میشود. ویژگی‌هایی همچون مدیریت، شجاعت، آگاهی به مقتضیات زمان و مسائل سیاسی نیز ویژگیهای عقلی هستند که لازمه‌ی مدیریت کارآمد و مؤثر جامعه است.

با قراردادن مجری باید نظارت هم صورت پذیرد. چون اداره جامعه اسلامی و اجرای شریعت در اجتماع بسیار مهم است بنابراین انواع و اقسام نظارت‌ها بایستی در این خصوص صورت پذیرد که در راستای حاکمیت شریعت است.

نظارت مردمی بر حاکمیت است و مهمتر از آن نظارت نهادهای دینی مهمترین شیوه نظارت در حکومت اسلامی خواهد بود.

اهل تشیع و سنت هر دو حاکم در زمان غیبت را همان «مجری قانون» می‌دانند ولی در حوزه عمل و مصداق ممکن است اختلاف نظر وجود داشته باشد.

روش انتخاب یا تشخیص حاکم یا مجری دین (ولی)

همانگونه که گفته شد حاکمیت از آن شریعت است. مجری (حاکم) کسی است که شرایط را دارا باشد. سوالی که اینجا پیش می‌آید این سوال است که حاکم (مجری) چگونه انتخاب (پیدا) می‌شود؟ که موضوع بعدی نظریه حکومت در اسلام می‌باشد.

یکی از مبانی اختلاف نظر تشیع و تسنن در عصر حضور این مورد بوده است که تشیع اعتقاد به منصوب نمودن حاکم توسط پیامبر داشته‌اند اما اهل تسنن به سکوت پیامبر نظر داشته‌اند. به عبارت دیگر، توسط تشیع نظریه «امامت» مطرح می‌شود و توسط تسنن، نظریه «خلافت» مطرح می‌شود.

اهل سنت که نظریه خلافت را در این زمینه مطرح می‌نمایند دو طریق اساسی: اهل حل و عقد (ریش-سفیدان و بزرگان) و استخلاف (خلیفه‌گزینی) را مدنظر قرار می‌دهد.

حل به معنی بازکردن و عقد یعنی بستن که به ریش سفیدان اطلاق شده و معمولاً به رتق و فتق امور می‌پردازند. جمعی از ریش سفیدان تشخیص می‌دهند که چه کسی شرایط حاکم را دارا می‌باشد. البته در خصوص ترکیب و تعداد و موضوعات دیگر ناظر به اهل حل و عقد مباحثی مطرح شده و اختلاف نظرانی در میان اهل سنت وجود دارد که از پرداختن به آنها خودداری میکنیم.

شایان ذکر است اهل حل و عقد بحث و نهایتاً کسانی که حائز شرایط هستند را تشخیص می‌دهند؛ البته در این تشخیص، موازین و شرایط مربوطه را ملحوظ نظر قرار می‌دهند و النهایه با کسی که حائز شرایط است، بیعت می‌کنند. ماهیت انتخاب اهل حل و عقد نصب حاکم است. البته نظر متاخرین اهل سنت آن

است که ایشان حاکم را به مردم پیشنهاد میکنند تا در صورت پذیرش مردم تصدی حکومت کند و این بیعت مردم است که حاکم را به حکومت نصب می‌کند.

راهکار دوم استخلاف است یعنی خلیفه فعلی، خلیفه بعدی را انتخاب می‌کند. مبنای نظری برای استخلاف این است که خلیفه فعلی شرایط حاکم را داشته است و زمانی که حاکم بعدی را تعیین می‌کند شهادت می‌هد که خلیفه بعدی هم شرایط را دارد و خلیفه‌ای که شرایط را دارد، دروغ نمی‌گوید.

البته این بحث نیز مطرح شده که اگر اهل حل و عقد کسی را انتخاب نمایند که حائز شرایط نباشد و یا به‌طور کلی اگر کسی انتخاب شود که حائز شرایط نباشد تکلیف چیست؟ در این خصوص گفته می‌شود حاکم مشروع نیست یعنی کسی غلبه پیدا کرده که شرایط را ندارد ولی بر خلیفه نمی‌توان خروج کرد. (خروج بر خلیفه برابر با فتنه است و باعث ازهم پاشیدن جامعه اسلامی می‌شود) که این موضوع با این اطلاق مورد پذیرش مذهب شیعه نیست.

در مذهب شیعه با توجه به احادیث و روایات و آیات متعدد پیامبر حاکم بعد از خود را معرفی نموده است و این جانشینان تا امام زمان عج همگی تنها حاکمان مشروع تلقی میشدند. اما در عصر غیبت که اما معصوم وجود ندارد، مطابق ادله عقلی که به آن اشاره شد و همچنین روایات متعددی که فقها به آن استناد میکنند، فرد حائز شرایطی باید زمام امور را به‌دست بگیرد که دارای شرایطی از جمله آشنایی به احکام اسلام یا فقاقت، خودداری از تخلف از اجرای قوانین یا عدالت و توانایی اداره جامعه یا کفایت کافی را برای این منظور دارا باشد.

حال که شرایطی که برای حاکم در عصر غیبت در نظر گرفته شده است (اصل ۵ و ۱۰۷ قانون اساسی) این شخص چگونه باید پیدا شود؟

پاسخ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آن است که متخصصین امر کسانی هستند که باید اعلام کنند چه فردی حائز شرایطتر است یعنی دارای اجتهاد و عدالت بالاتری است؟ متخصصین خود کسانی هستند که شرایط را دارا می‌باشند.

شکل نخبه‌گزینی شبیه اهل حل و عقد است البته در اهل سنت این وظیفه به ریش سفیدان سپرده شده است اما در اهل شیعه به کارشناس و متخصص امر مراجعه می‌شود. این گروه متخصص، خبرگان رهبری

نام دارند که خود تا حدودی از شرایط حاکم برخوردارند و لذا بهتر از دیگران میتوانند شخص واجد شرایط را تشخیص دهند.

البته در راستای مردمسالاری در ایران و تبلور حاکمیت مردم و نظر آنان در مرحله‌ی انتخاب حاکم نیز، ساختار نخبه‌گزینی در نظام ایران، به انتخاب مردم سپرده شده است.

در کشور جمهوری اسلامی ایران اصول ۱۰۸ لغایت ۱۱۱ قانون اساسی به سازوکار این موضوع پرداخته شده است. مردم نخبگانی را انتخاب می‌کنند و این نخبگان انتخابی مردم بحث می‌کنند که چه کسی شرایط دارد و حاکم را به نمایندگی از مردم انتخاب می‌نمایند.

جلسه چهارم ۹۲/۹/۷

ولایت انتصابی و انتخابی

در مبحث قبلی اشاره گردید که در انتخاب حاکم بین اهل تسنن و اهل تشیع اختلاف نظر بوده است. اهل تسنن به استخلاف و حل و عقد و اهل تشیع به خبرگان معتقد بوده‌اند.

همچنین توضیحاتی در خصوص استخلاف و حل و عقد و خبرگان ارائه گردید و مقایسه‌ای در این خصوص صورت پذیرفت.

سوالی که در این جلسه به آن پرداخته میشود این است که ماهیت این انتخاب چیست؟ به بیان دیگر این خبرگان یا آن حل و عقد حاکم را کشف میکنند و نقشی در نصب وی به حکومت نداشته و صرفاً شهادت میدهند یا روشن میکنند که خداوند وی را به حکومت برگزیده است یا از میان کسانی که خدا به ایشان جواز حکومت اعطا کرده یکی را انتخاب کرده و شهادت میدهند وی از سوی خدا به عنوان حاکم معرفی شده است؟ یا اهل حل و عقد و خبرگان حاکم را انتخاب کرده و به این منصب می‌گمارند و در حقیقت ایشان به نمایندگی از مردم، کسانی هستند که به حاکم اعطای حکومت میکنند و تنها در مقام اعطای حکومت باید دستورات و الزامات خداوند را نیز مراعات نمایند؟

این انتخاب کشف از نصب قبلی خدا می‌کند یا از میان کسانی که نصب شده‌اند کشف یا انتخاب می‌کند یا اعطای حاکمیت می‌کند؟ این خبرگان هستند که حاکم را حاکم می‌کنند؟ یا خبرگان، حاکمی که قبلاً از

سوی خدا حاکم قرارداد شده است را به مردم معرفی می‌کنند و شرایط اعمال حاکمیت او را فراهم میکنند یا از میان کسانی که حاکم شده‌اند یک نفر را انتخاب و به مردم معرفی می‌کنند؟

در اصل این سوال مبنای تفکیک دو نظریه «ولایت انتخابی فقیه» و «ولایت انتصابی فقیه» قلمداد می‌گردد.

آن دسته که اعتقاد دارند خبرگان کشف می‌کند «انتصابیون» (ولایت انتصابی فقیه) و آن دسته که اعتقاد دارند خبرگان حاکم را حاکم می‌کند و منصوب به حکومت می‌کند «انتخابیون» نام گرفته‌اند.

نظریه ولایت انتصابی فقیه و نظریه ولایت انتخابی فقیه در این راستا مطرح گردیده است که نظریه اول را «نصب» و نظریه دوم را «نخب» می‌گویند.

اکثر فقهای فقه شیعه نظریه ولایت فقیه را مبنی بر اینکه «حاکم شرایطی دارد و باید از میان آنها کسی که دارای شرایط لازم است انتخاب شود» را قبول دارند صرف نظر از اینکه انتخابی است یا انتصابی؛ ولی در این خصوص که ولایت را خدا به فقیه واگذار نموده یا از طرف مردم به فقیه واگذار شده است اختلاف نظر هست. این اختلاف هم در فقه سنت و هم در فقه شیعه وجود دارد. در هر دو فقه، نظر مشهور این است که خدا فقیه را به حکومت انتصاب نموده است این حکومت از طرف خدا به فقیه اعطاء شده است نه از طرف مردم. در نظریه انتخاب اشاره می‌شود حکومت از طرف مردم به فقیه واگذار شده است یعنی فقیه چون منتخب مردم است حاکم قلمداد می‌شود. درحالی‌که در نظریه انتصاب اشاره می‌شود فقیه چون نصب شده خداوند است حاکم قلمداد می‌شود.

آثار نظریه انتخاب و انتصاب

اگر گفته شود فقیه چون نصب شده خداوند است حاکم تلقی می‌شود فقط خداوند می‌تواند فقیه را محدود یا عزل کند ولی اگر گفته شود فقیه، منتخب مردم است، این خداوند و مردم هستند که می‌توانند فقیه را محدود نمایند و یا برای وی شرط و شروط تعریف نمایند. این مردم هستند که می‌توانند برای حاکمیت حاکم (فقیه) دوره زمانی تعریف کنند. یکی از مهمترین تفاوت‌های دو مقوله همین تعیین شرط و شروط فوق است.

اگر گفته شود مردم رهبری را به حکومت انتخاب کرده‌اند یعنی مردم به او اعطاء مشروعیت کرده‌اند مردم می‌توانند این ادعا را داشته باشند که این اعطا مشروعیت از طریق قانون اساسی بوده است در این

صورت قانون اساسی در مرحله بالاتری از رهبری قرار می‌گیرد اما اگر گفته شود خداوند به ولی فقیه اعطای مشروعیت کرده است قانون اساسی در مرحله پایین‌تری از فقیه قرار خواهد گرفت؛ در این صورت این فقیه است که قانون اساسی را پذیرفته است و دستور داده تا این قانون اساسی اجرا شود و در اصطلاح گفته می‌شود قانون اساسی، رساله حکومتی فقهی است یا رساله ای ایست که فقیه پذیرفته در چارچوب آن اعمال حکومت کند. البته طبق هر دو نظر قانون اساسی لازم‌الاجرا خواهد بود. حتی در فرض که مشروعیت قانون اساسی هم به تنفیذ فقیه باشد باز هم نباید این تلقی را داشت که ولی فقیه می‌تواند به قانون اساسی عمل نکند. چرا که هر فقیهی به رساله خود نیز عمل می‌کند و ملزم به آن است.

اکثریت فقهای شیعه اعلام کرده‌اند این خداوند است که فقیه را منصوب به حکومت می‌کند نه مردم. در فقه اهل سنت برخی‌ها این پاسخ را داده‌اند که مردم این فقیه جامع‌الشرایط را به حکومت منصوب میکنند و در فقه شیعه نیز اولین کسی که در این خصوص پاسخ داد مردم فقیه را به حکومت منصوب میکنند آیت-... منتظری بوده است و نظریه «نخب» را پذیرفته است. البته همچنان نظریه مشهور در میان فقهای شیعه نظریه «نصب» است.

تحلیل نظریات نصب و نخب

در فقه اسلامی اعم از شیعه و سنی بر این موضوع اتفاق نظر وجود دارد که حاکمیت از آن خداست و هیچ اختلاف نظری در این خصوص وجود ندارد؛ خداوند حاکمیت خود را از طریق تکوین به موجودات اعطاء می‌کند البته نوع دیگر حاکمیت خداوند حاکمیت تشریحی بود که از طریق پیامبران خود به انسان‌ها بیان می‌کند.

قوانینی که خداوند به انسان اعلام می‌کند هم جنبه فردی و هم جنبه اجتماعی داشت. در حاکمیت تشریحی خداوند، مردم در مقام اعطاء حق و مشروعیت‌آفرینی جایگاهی ندارند و صرفاً خداست که ایجاد حق و تکلیف میکند ولی در عرصه عمل مردم همه‌کاره هستند و آنان اند که تصمیم می‌گیرند این حقوق و تکالیف را اجرا کنند یا خیر.

لذا بدون شک اگر خداوند حاکمی را برای انسانها مشخص کرده باشد مردم در جواز شرعی حکومت او تصمیم‌گیر نیستند ولی در عرصه عمل امکان دارد این حرف را نپذیرند. البته این عدم پذیرش به معنای مشروع نبودن حکومت پیامبر یا جانشینان خاص یا عام او نخواهد بود بلکه به معنای عدم ایجاد امکان

اعمال حکومت است که مردم در قبال آن مسئول و پاسخگو خواهند بود. چرا که همانگونه که در اصل ۲ قانون اساسی نیز بیان شد، آزادی انسان توأم با مسئولیت او در برابر خداوند خواهد بود.

وقتی به زمان غیبت در عرصه اهل تشیع می‌رسیم از دو حال خارج نیست: یا خداوند برای عصر غیبت حاکم قرار داده است و یا حاکمی قرار نداده است. اگر خداوند حاکم قرار داده باشد حتماً آن حاکم، حاکم مشروع است نه هر شخصی که مردم به عنوان حاکم انتخاب می‌کنند ولی اگر خداوند حاکمی را قرار نداده باشد باید گفت یا خداوند قصد داشته است حکومت تعطیل شود و یا باید گفت مردم باید حاکم را انتخاب کنند.

عموم فقهای اهل شیعه و سنت قبول ندارند که حکومت تعطیل نمی‌شود و همگی آنها ضرورت حکومت را استدلال و احساس می‌کنند؛ لازمه اجرای احکام اسلامی این است که حکومت اسلامی وجود داشته باشد. بنابراین، اینجا به این مسئله رسیده می‌شود که یا خداوند حاکم منصوب نموده است و یا منصوب نکرده و این امر به مردم واگذار شده است.

هم انتخابیون و هم انتصابیون قبول داشته‌اند که خداوند برای حاکم شرایطی قرار داده است. خداوند اعلام کرده است که حاکم باید عادل باشد و

پس وقتی طرفین قبول دارند که خداوند برای حاکم شرایطی قرار داده یعنی خداوند کسانی را که دارای شرایط هستند به حکومت منصوب کرده است اما اینکه آیا این افراد حائز شرایط در عرصه عمل حاکم می‌شوند یا خیر؟ ارتباطی به مشروعیت حکومت آنها ندارد بلکه بحثی عملی و ناظر به مقبولیت یا ایجاد شرایط حکومت است.

اگر انتخاب مردم ملاک مشروعیت حاکم بود، باید خداوند در میان شرایط حاکم، مقبول بودن وی را نیز ذکر مینمود.

بنابراین عموم فقهای شیعه نظریه کشف (نصب از سوی خداوند) را می‌پذیرند و اعلام می‌کنند اهل حل و عقد یا خبرگان به حاکم اعطاء حاکمیت نمی‌کنند؛ بلکه شهادت می‌دهند حاکم شرایط را دارا می‌باشد و یا بحث عملی می‌کنند و یکی از افراد حائز شرایط را انتخاب می‌کنند. در اینجا هرکسی حائز شرایط باشد حق حاکمیت دارد ولی در عمل به یکی از آنان عرصه اعمال حاکمیت اعطاء می‌شود.

در حقیقت «انتصابیون» اعلام می‌کنند نصب از سوی خداوند دوگونه است عام و خاص. در موردی خداوند شخصی را نام می‌برد مانند «پیامبر» که نصب خاص است و فرد خاصی به حکومت منصوب می‌شود چون بیش از همه شرایط را داشته‌اند علاوه بر آن عصمت را هم داشته‌اند.

در حالت دیگر اعلام می‌شود که خداوند نصب خاص نمی‌کند و کسی را منصوب می‌کند که شرایطش را داشته باشد (نصب عام). اینکه از میان افراد حائز شرایط فردی انتخاب شود بحث فرعی دیگر است؛ مثلاً استفاده از سیستم عقلانی خبرگان و انتخاب اعلیٰ حاکمان یا فقها توسط مردم یعنی مردم یکی از اشخاصی که حائز شرایط فوق است را برمی‌گزینند.

بررسی ادله نظریه انتخاب

جهت اثبات انتخابی بودن مشروعیت حاکم یا مبنا بودن نظر مردم در مشروعیت حاکم، باید در مرحله اول اثبات شود خداوند کسی را حاکم قرار نداده است چراکه همانگونه که بیان شد اگر خدا کسی را به حکومت انتخاب کرده باشد، دیگر مردم محلی در اعطای مشروعیت به وی نخواهند داشت.

لذا ادله آیت... منتظری هم در این خصوص ذیل دو دسته است: ادله نقد نظریه نصب و اثبات نظریه نخب.

نقد نظریه انتصاب از سوی انتخابیون

در دسته اول ادله‌های ایشان اعلام شده است: اولاً اصلاً نظریه نصب به نحو عام غیرممکن است (نشدنی) و ثانیاً ادله نظریه نصب توان اثبات مدعای خود را ندارد.

در خصوص نظریه نصب اعلام شده این نظریه امکان تحقق عملی ندارد و ادله فقها قابل پذیرش نیست که خداوند کسی را نصب نموده است که به صورت عام حاکم باشد. چرا که در عمل در نهایت باید با انتخاب، حاکم را انتخاب نمود و این به معنای انتخابی بودن حاکم خواهد بود. البته این موضوع از سوی مخالفین پاسخ داده شده و بیان شده استفاده از روش انتخابی در تعیین حاکم به معنای مخالفت با نظریه نصب نخواهد بود چرا که انتخاب مردم مربوط به عرصه ی عمل است نه عرصه ی نظر و اعطای مشروعیت.

همچنین ایشان ضمن بررسی سایر ادله‌ی نظریه نصب، این ادله را نمی‌پذیرد یا به دلیل غیر قابل اجرا بودن نظریه نصب در عرصه عمل، آنها را تفسیر و توجیه می‌کند.

در نهایت آیت... منتظری اعلام می‌کند یا خداوند حاکمی مشخص نکرده است (حکومت اسلامی نداریم) و یا مردم می‌توانند حاکم برای حکومت اسلامی مشخص کنند. برای اینکه حالت‌های دیگر از این حالت قبح عقلانی دارد. پس اعلام می‌کند این حکومت اسلامی نداشته باشیم غیرقابل پذیرش است چون ضرورت تشکیل حکومت قبلا اشاره گردیده است پس اثبات می‌شود که مردم می‌توانند حکومت اسلامی داشته باشند. به بیان دیگر نتیجه رد نظریه نصب، اثبات نظریه نخب است.

منتظری در بیان دلایل خود به حدود ۲۴ دلیل دیگر نیز اشاره می‌نماید از جمله اشاره به قاعده تسلیط، سیره امیرالمومنین و امام حسن و ... اشاره کرد.

غالب این ادله نیز از سوی قائلین به نظریه انتصاب رد شده و مورد نقد قرار گرفته است. به عنوان مثال ایشان اعلام می‌کند طبق قاعده فقهی تسلیط، الناس مسلطون علی اموالهم و اشاره می‌شود وقتی مردم مسلط بر اموال خود هستند به طریق اولی مسلط بر انفس خود هستند و وقتی مسلط بر انفس خود باشند می‌توانند برای حکومت خودشان حاکم انتخاب کنند. در دلایل سوم، منتظری به سیره امیرالمومنین و امام حسن و نامه‌ها و بیانات آنها اشاره می‌کند و دلیل حکومت آنها را انتخاب مردم معرفی می‌کند.

دسته چهارم ادله منتظری ناظر به بیعت دارد و به بیعت مردم با پیامبر و حاکم شدن پیامبر، علی (ع) و امام حسن (ع) را دلیل انتخاب و حکمرانی آنها قلمداد می‌کند. همچنین آیت... منتظری اعلام می‌کند سیره عقلانی عالم این است که حاکم را انتخاب کنند البته باید پاسخ داد اگر سیره عقلانی عالم را بپذیریم باید اسلام را کنار بگذاریم. بنابراین «ادله عقلی» ایشان قابل پذیرش نیست.

در مرحله دوم قاعده تسلیط را بیان داشته و از جزء به کل می‌رسد ولی باید از کل به جزء رسید اموال جزئی از نفس است نه اینکه نفس جزئی از نفس باشد.

در مرحله سوم سیره امام علی (ع) و امام حسن (ع)، خود ایشان اعلام می‌کند امام علی و امام حسن به امامت و حکومت منصوب شده‌اند بنابراین نظریه نصب را پذیرفته اما بعد از همین راستا درصدد زیر سوال بردن نظریه «نصب» و رسیدن و «نخب» دارد که از این نظر متناقض است.

در مرحله چهارم یعنی «بیعت» هم به همین صورت است، بیعت یعنی تعهد به اطاعت است و مبنای مشروعیت حاکم نیست و اگر مبنای مشروعیت باشد باید بگوییم مبنای مشروعیت پیامبر هم بیعت مردم بوده است و همچنین تمامی حکامی که بعد از پیامبر مردم با آنها بیعت کردند مشروع بوده‌اند.

خلاصه مباحث قبلی این است:

در ماهیت انتخاب حاکم دو نظریه مشهور وجود دارد: نظریه اول که «نصب» است یعنی کشف از نصب حاکم می‌کند یعنی نظر، ولایت انتصابی فقیه است که این ولایت به صورت عام به فقها واگذار شده است نه به صورت خاص که از آن به «ولایت انتصابی عامه فقها» نام برده می‌شود. نظریه اقلیت که اشاره می‌کند ولایت انتخابی عامه فقیهان است. باتوجه به موارد فوق مشخص شد نظر مشهور و صائب در خصوص ولایت فقیه در فقه شیعه ولایت انتصابی است.

چرایی نپرداختن به نظریه ولایت فقیه و عدم استقرار نظام مبتنی بر آن

حال باید به این سوال پاسخ داد که:

۱- اگر ولایت فقیه نظر مشهور است چرا تاکنون مطرح نشده است؟

۲- آیا نظر دیگری هم در این خصوص در فقه شیعه وجود دارد؟

در خصوص سوال اول می‌توان پاسخ داد باتوجه به اینکه حکومت در دست مخالفان بوده است و علمای شیعه در این خصوص تقیه می‌نمودند و شرایط عملی برای ابراز این موضوع وجود نداشته است. ضمناً تصور هم نمی‌شده است حکومت در دست آنها قرار گیرد بنابراین مبتلابه این قضیه نبوده‌اند، قرار نبوده فقه شیعه مبنای حکومت اسلامی قرار بگیرد و تمامی سوالات و جوابهای در حوال محور حقوق خصوصی بوده است نه نازل به حکومت و فقه شیعه.

همچنین از سوی دیگر می‌توان اعلام کرد عدم تشکیل حکومت به دلیل مباحث مطرح شده در فقه انقلاب است که در زمان حضور معصومین شرایط انقلاب فراهم نشد حتی حسین(ع) که ایشان برای انقلاب به کربلا نیامده بودند چون در آن زمان شرایط مهیا نبوده است.

وقتی در عمل ائمه ما قیام نکرده‌اند فقها هم به این مسئله فکر ننمودند که می‌توان قیام کرد. فقط فقه ولایت را قبول داشتند نه فقه انقلاب را. حتی برخی فقها قیام را قبل از ظهور حجت منع می‌نمایند و برخی دیگر اعمال حکومت را با تصدی پست در حکومت می‌دانستند نه قیام و در دست گرفتن حکومت.

امام خمینی (ره) در «فقه انقلاب» تحول ایجاد کرد و در خصوص امر به معروف و نهی از منکر اعلام کرد بزرگترین معروف تشکیل حکومت اسلامی و بزرگترین منکر، بودن در حکومت ظالم و جائز است که

باتوجه به احتمال تاثیر آن در مرم، تاثیر نموده و تبدیل به قیام شد، تقیه از میان رفت؛ فقه انقلاب متحول گردیده و سپس انقلاب به تحقق پیوست.

در پاسخ سوال دوم که آیا نظر دیگری هم در این خصوص وجود دارد باید گفت که دو نظر «ولایت مقیده فقیه» و «ولایت مطلقه فقیه» است که در نظر اول اعلام می شود ولایت فقیه مقید و محدود به اموری خاص است مثلا در خصوص جنگ و صلح و ... که ولایت فقیه قید دارد به اموری خاص و در مقابل آن ولایت فقیه، مطلقه است نه مقیده.

نظریه دیگر نظریه حسبه است که در جلسه بعد به آن خواهیم پرداخت. البته نظریات دیگری نیز مطرح شده که با عنایت به اینکه قائلان اندکی دارد مجال پرداختن به آنها وجود ندارد.

جلسه پنجم ۱۳۹۲/۹/۸

نظریه ولایت بر امور حسبیه

بعضی از فقها در اثبات ولایت فقیه، از بحث لزوم تصدی یا ولایت بر «امور حسبیه» وارد می شوند. البته پذیرش یا عدم پذیرش نظریه امور حسبه تراحمی با پذیرش نظریه ولایت فقیه ندارد و ممکن است فقیهی از هر دو منظر ولایت فقیه را بپذیرد یا نپذیرد یا از یک منظر بیان کند و از منظر دیگر بیان نکند.

«امور حسبیه» کلیه اموری است که شارع راضی به ترک آن امور نیست و این امور، متولی خاص نداشته باشد. مانند کفن و دفن میت، نگهداری اموال یتیم.

بعضا در انتهای تعریف فوق اضافه نموده اند که این امور نیازمند ترافع قضائی هم نباشد تا امور قضایی را از امور حسبیه جدا کرده باشند.

امور حسبیه ای که شارع راضی به ترک آن نیست ما نمی دانیم متولی آن کیست ولی باید این امور حسبیه انجام شود. لذا این موضوع مطرح است که چه کسی صلاحیت دارد این امور را انجام دهد و یا تکلیف به انجام این امور دارد؟

این موارد مانند همان بحث «واجب کفائی» می باشد؛ آیا هرکسی می تواند آن را انجام بدهد یا اشخاص خاصی باید این واجب کفائی را انجام دهند.

فقها در این خصوص بحث می‌کنند که چه کسی متصدی امور حسبیه است؟ و از منظر ایشان قدر متیقن این است که فقیه می‌تواند متصدی امور حسبیه شود. ولی در مورد اینکه آیا غیر فقیه می‌تواند متصدی امور حسبیه شود یا خیر؟ پاسخ متقنی وجود ندارد مگر در صورت عدم وجود فقیه.

لذا وقتی مطمئنیم که فقیه می‌تواند و شک داریم که غیر فقیه می‌تواند یا خیر؟ اصل بر آن است که فقط فقیه می‌تواند این تصدی را داشته باشد.

البته این موضوع که تصدی امور حسبیه حق فقیه است یا تکلیف فقیه نیز مورد بحث قرار گرفته که اینجا مجال پرداختن به آن وجود ندارد.

حال آنچه مهم است این است که «محدوده امور حسبی چیست» و چه اموری در داخل این حوزه قرار می‌گیرد؟

در پاسخ به این سوال فقها دو دسته می‌شوند:

۱- امور حسبیه محدود به مواردی است که آنها را می‌توان نام برد و احصا کرد. مانند کفن و دفن میت، اجرای حدود و ... (معنی خاص)؛

۲- هر امری که شارع راضی به ترک آن امور نیست. بسطی از مصادیق آن را می‌توان نام برد و احصا کرد اما امور حسبیه الزاما محدود به این موارد نیست. (معنی عام):

در برداشت عام از امور حسبیه، در راس اموری که شارع راضی به ترک آن نیست وجود حکومت اسلامی و اداره‌ی آن است که در داخل آن احکام اسلامی اجرا شود.

در نتیجه چه کسی باید حاکم حکومت اسلامی باشد؟ کسی که صلاحیت (حق یا تکلیف) تصدی امور حسبیه را بر عهده دارد و همانگونه که بیان شد این شخص فقیه است.

در این مبنا ابتدا مطرح می‌شود حکومت اسلامی مورد نیاز و جزء ضروریات است و در مرحله بعدی این موضوع مطرح می‌شود که حکومت ظالم نیز مورد قبول نیست و غیر مشروع است. حال که حاکمی وجود ندارد اما نیاز است کسی حاکم باشد. چه کسی باید حاکم باشد؟ کسی که صلاحیت تصدی امور حسبیه را داراست.

تقریبا همه فقهای که نظریه‌ی ولایت فقیه را قبول دارند یا ندارند، لزوم تصدی امور حسبیه توسط فقطه را قبول دارند و صرفا در تعیین حدود و ثغور امور حسبیه اختلاف نظر دارند.

مقایسه میان سه نظریه حسبیه، انتخاب و انتصاب

ردیف	نظریه‌ها		انتصاب
	عناوین	حسبه	
۱	مشروعیت ولایت	الهی	الهی-مردمی
۲	ماهیت ولایت	وظیفه و تکلیف است	منصب است
۳	ماهیت بیعت	مشروعیت بخش نیست	مشروعیت بخش است
۴	مدت ولایت	توقیتی و محدود نیست	می‌تواند توقیتی باشد
۵	قلمرو ولایت	محدوده عام: عام محدوده خاص: محدود به امور حسبیه به مفهوم خاص	مردم می‌توانند محدود کنند
۶	حوزه ولایت	عمومی	امور عمومی
۷	شرایط ولایت	فقاہت، عدالت، کفایت	فقاہت، عدالت، کفایت
۸	ولایت در انظار فقیهان	رای اکثریت قریب به اتفاق	رای اقلیت

محدوده ولایت:

وقتی گفته می‌شود فقیه، ولایت بر جامعه اسلامی دارد و سپس گفته می‌شود ولایت مطلقه آیا محدوده‌ای در این راستا وجود دارد یا خیر؟

ولایت مطلقه به معنی ولایت بدون حد و حصر نیست و حتماً ولایت محدوده‌ای دارد و دارای قید است. بلکه مقصود از مطلقه مقید نبودن آن به اموری خاص و تسری آن به کلیه امور عمومی است.

۱- شریعت:

اولین قید ولایت فقیه آن است که این ولایت در چارچوب شریعت اعمال می‌شود و مجری شریعت، ولی فقیه است که در حقیقت ولی فقیه، ولایت در اجرای شریعت دارد نه حاکمیت بر شریعت. شانی از حاکمیت، ولایت است که به ولی فقیه اعطا شده است نه حاکمیت مطلق و بی قید و شرط. خبرگان هم به همین منظور در نظام حقوق داخلی بر عملکرد رهبری نظارت می‌کنند. خبرگان از دو منظر نظارت بر ولی- فقیه دارد: اولاً ولی فقیه، همچنان فقیه دارای شرایط است یا خیر؟ و ثانیاً آیا ولی فقیه در چارچوب شریعت، ولایت خود را اعمال می‌کند یا خیر؟

۲- امور عمومی

دومین محدوده ولایت محدوده امور عمومی است و صرفاً در جایی که حقوق عمومی با حقوق خصوصی در تزاخم باشد که در این صورت، ولی فقیه می‌تواند دستوری در حوزه امور خصوصی صادر کند. در حقیقت در این مصادیق هم فقیه در حوزه امور عمومی تصمیم‌گیری میکند اما به علت تزاخم حوزه امور عمومی و خصوصی در این موضوع، نتیجه‌ی تصمیم در حوزه‌ی امور خصوصی نیز تجلی پیدا میکند.

۳- مصلحت عمومی

سومین محدوده ولایت فقیه این است که ولی مصلحت عموم جامعه اسلامی را تأمین کند. مصلحت عمومی یعنی مصالح مردم باشد و به مصلحت عمومی مردم باشد و ثانیاً مصلحت عموم مردم مدنظر قرار گیرد نه فقط مصلحت خواص.

فقیه باید در این چارچوب تصمیم‌گیری کند و در صورتی که غیر از این چارچوب اقدام کند طبق نظریه انتصاب، منعزل می‌شود.

مواردی همچون لزوم در نظر گرفتن عدالت یا لزوم مشورت به منظور شناخت مصلحت نیز به عنوان محدودیتهای ولایت قابل بحث است که میتوان این موارد را ذیل همین عنوان مصلحت تلقی نمود.

جلسه ششم ۱۳۹۲/۹/۲۱

حکم حکومتی:

قبلا گفته شد در حکومت اسلامی حاکمیت، از آن خداست و سپس اشاره شد ولی فقیه، مجری دستور خداوند است (حاکمیت تشریحی). در حکومت اسلامی برای اجرای این دستورات، مجری احکام خداوند همان ولی فقیه خواهد بود.

در بحث محدوده‌ی ولایت هم بیان شد که ولی محدود به چارچوبهای شریعت و احکام اسلامی است. در حالی که در بحث حکم حکومتی، اینگونه تصور میشود که ولی امر می‌تواند برخلاف فرامین خداوند امری صادر کند. چراکه این احکام حکومتی ظاهرا مستخرج از احکام شرع نیستند یا خارج از محدوده شرع اند.

در حالی که طبق مبانی پیش گفته نباید به ولی اجازه داد برخلاف فرامین خداوند امری صادر کند. زمانیکه آیه قرآن خود اشاره می‌کند پیامبر هم باید هرچه خداوند می‌گوید عمل کند آیا ولی فقیه می‌تواند به نحو دیگری عمل کند؟ آیا معنی حکم حکومتی این است که ولی فقیه، خود می‌تواند برخلاف قانون و شریعت عمل کند؟

برای پاسخ به این سوالات باید گفت درخصوص تعریف حکم حکومتی و مفهوم آن اختلاف نظر میان فقها زیاد است. اما نتیجه‌ی تمام آنها نسبت به این سوال یکی است و هیچ یک از فقها، ولی فقیه را مجاز به صدور حکم حکومتی بر خلاف شریعت نمیدانند. به‌عنوان نمونه به دو نظر اصلی در باب تعریف و مفهوم حکم حکومتی اشاره می‌شود:

در تعریف حکم حکومتی می‌توان گفت: «دستور مقام صلاحیت‌دار به اجرای یک حکم شرعی پس از تطبیق آن بر مصداق معین».

مقام صلاحیت‌دار مجتهد جامع‌الشرایطی است که در دوران حکومت، ولی فقیه است که پس از تطبیق یک حکم شرعی بر مصداق معین، دستور به اجرای آن حکم شرعی می‌دهد. مثلاً میرزای شیرازی که حکم شرعی و حکومتی به حرمت مصرف دخانیات می‌دهد.

این حکم شرعی که فقیه دستور به اجرای آن می‌دهد چیست؟

حکم شرعی یا اصطلاحاً احکام فرعی الهی، که دستورات خداوند است که در قالب شریعت به انسانها ابلاغ شده است، بر دو قسم است: اولیه و ثانویه.

- حکم اولیه حکمی است که بر موضوع خاصی نسبت به انسان در حالت معمولی جاری می‌شود: مثلاً خوردن گوشت سگ که حرام است.

- حکم ثانویه حکم و دستور خداوند است و بر موضوع خاصی در حالت غیرمعمول جاری می‌شود: مثلاً خوردن گوشت سگ در صورتی که اگر این گوشت را انسان نخورد چیز دیگری برای خوردن او وجود نداشته و ممکن است وی از گرسنگی بمیرد، مجاز است.

بعضی حالت‌ها که خاص و استثنائاتی است و منجر به اجرای حکم دیگری (احکام ثانویه) می‌شود، به آن حالات، عناوین ثانویه گفته می‌شود. مصادیق این عناوین ثانویه یا حالت‌های استثنائی ضرر، حرج، امر والد، نذر، تزاحم، حفظ نظام، قسم، نفی سلطه و ... است.

حاکم نظر خدا را در حکم اولیه و حکم ثانویه، در شرایط معمول یا غیرمعمول اعلام می‌کند. البته تفاوت این حکم با سایر مواردی که فقها حکمی شرعی را بیان میکنند در این است که فقیه در صورت فتوی همیشه فقط حکم موضوع را بیان می‌کند، و موضوع شناسی یا تطبیق مصادیق خارجی با موضوع با مکلف است. در حالی که در حکم حکومتی، فقیه وارد حیطه «موضوع شناسی» می‌شود و خود فقیه مصداق و موضوع را نیز تشخیص داده و سپس برای برقراری نظم در جامعه یا به علت مصلحتی که وجود دارد، دستور به اجرای عمومی این حکم در این مصداق می‌دهد و این حکم که توسط این مقام صلاحیت‌دار (ولی فقیه) اعلام می‌گردد برای همه مردم (عموم) الزام آور است.

لذا در این تعریف حکم حکومتی یا در طول حکم اولیه است و یا در طول حکم ثانویه چرا که فقیه صرفاً اقدام به شناخت حکم و تطبیق آن با موضوع و اعلام آن و دستور به اجرای آن کرده است.

برخی فقها و علمای دیگر اعتقاد دارند حکم حکومتی محدود به این احکام (احکام اولیه و ثانویه) نمی- باشد. از منظر ایشان حکم حکومتی برخی مواقع دستور به اجرای حکم اولیه است و در برخی مواقع دیگر دستور به اجرای حکم ثانویه است ولی برخی مواقع نیز «دستور اجرائی حاکم» است که با توجه به مصلحت مردم صادر شده و می‌توان به آن حکم اجرائی، ولائی، سلطانی و ... گفت. لذا این دسته‌ی سوم از احکام حکومتی ممکن است در شرع هم وجود نداشته باشد. اما این صدور دستور مبتنی بر شریعت است و خود شرع به حاکم اجازه داده در این امور احکامی صادر کند.

در حقیقت در این نظریه بعدی این اعتقاد وجود دارد که احکام فرعی (اولیه و ثانویه) دو دسته‌اند: دسته اول ناظر به موضوعاتی هستند که عادات ثابت هستند و تغییر و تغیر ندارند و دسته دوم ناظر به موضوعاتی هستند که عادات متغیرند و حالت دوام و ثبات ندارند.

در این خصوص اعتقاد بر این است که در دسته اول که عادات ثابت هستند شارع احکام اولیه را اعلام کرده و برای مواقع استثنایی نیز احکام ثانویه را بیان میکند. اما برای دسته‌ی دوم که عادات متغیر هستند، شارع حکم کلی می‌دهد و اصول کلی را بیان می‌کند و در چارچوب اصول کلی، صدور حکم را به ولی روز واگذار می‌کند.

لذا در نظریه دوم حکم حکومتی در عرض احکام اولیه و ثانویه است نه در طول آن. البته همچنان احکام حکومتی مطابق هر دو نظر مبتنی بر نظر شارع و احکام صادره از سوی خدا بوده و لذا حاکم با صدور حکم حکومتی همچنان در مقام اجرای احکام خدا حرکت میکند و خارج از محدوده صلاحیت خود عمل نمیکند.